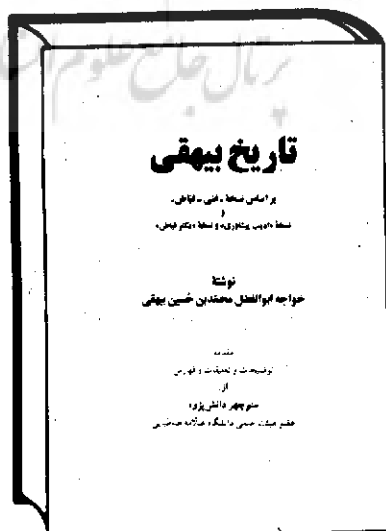




شخصیتها و گروههای حاکم در عصر غزنویان



بر مبنای «تاریخ بیهقی»

زهرة موسوی

ایران در عهد غزنوی. پس از فتح ایران به وسیله لشکریان اسلام و تعیین حکومت در ایران و سایر سرزمینهای فتح شده، این کشورها، تا مدت‌های دراز زیر نظر حکومت مرکزی اسلام در بغداد و عراق اداره می‌شد.

در دوره فرمانروایی بنی امیه، ناخرسندی روزافزون ملل تابعه (خاصه ایرانیان) منجر به انقلاباتی بزرگ شد که مقدمات سقوط دولت اموی را فراهم ساخت. سرانجام این قیامها منجر به اضمحلال قدرت امویان در شرق شد، ولی پس از آن با روی کار آمدن خلفای عباسی در بغداد، بار دیگر ایران تا حدود پنج قرن (تا شروع حمله مغول) تحت نفوذ دول اسلامی بغداد (خلیفه عباسی) قرار گرفت. در لایبالی حوادث و وقایع تاریخی عصر غزنوی در کتاب «تاریخ بیهقی»، آثار و علائم سرسپردگی

□ **شاه نوخاسته (مسعود)، در ابتدای حکومت خود، در همه مهمات مملکت با وزیر رایزنی می‌کرد، در بیشتر موارد می‌کوشید که پند و نصیحت وزیر را بکاز گیرد، اما رفته رفته، بر اثر پرداختن به عیش و نوش و لهو و لعب به شاهی مستبد و بلهوس تبدیل شد که جز رأی و نظر خویش، پند احدی را وقع نمی‌نهاد.**

□ **بعد از دیوان وزارت بزرگترین و مهمترین دیوان، دیوان استیفا بود. که به کار رسیدگی به امور مالی و تنظیم دخل و خرجهای مملکت با ولایات می‌پرداخت.**

غزنویان به خلافت بخوبی مشهود است. سلطان محمود غزنوی (که اولین بار عنوان سلطان را بر خود نهاد) با همه قدرت و عظمتی که داشت، خود را رسماً از رعایای خلیفه می‌شمرد و او را صاحب اختیار و خداوند خود می‌دانست و برای تحصیل القاب و افتخاراتی که شرعاً و رسماً تنها در دست خلیفه بود مشتاقانه می‌کوشید. یکی از شواهد این مدعا را در کتاب تاریخ بیهقی در ذکر بر دار کردن حسنک وزیر می‌بینیم که سلطان محمود بصراحت اذعان می‌دارد: «من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام و در همه جهان قرمطمی می‌جویم و آنچه یافته‌ام درست گردد، بر دار می‌کشند و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطمی است، خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی،

(تاریخ بیهقی، ص ۲۲۷). این مطاوعت و سرسپردگی در دوره حکومت سلطان مسعود نیز ادامه یافت. مسعود در ابتدای کار حکومت، خطاب به خلیفه عباسی القائم بالله، مطابق سنت، عهدنامه‌ای نوشت. نگرشی کوتاه به بخشهایی از گفته‌های وی در این عهدنامه، حد و حدود این مطاوعت را نشان می‌دهد:

«بیعت کردم به سید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله، امیرالمؤمنین، بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل و به راستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتماد ... و اعتماد داشتنم به برکت او، اعتماد داشتنم به خوبی و مهربانی و منفعت او و ... بر آن که سید ما و صاحب ما، امام قائم بامرالله، امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن او

و همچنین واجب است ولایت او و بر همه کس؛ لازم است ایستادن به حق و وفا نمودن به عهد او و ... و فرو گذاشتن نمی‌کنم در باب او و به غیر او مایل نمی‌شوم و ...» (ص ۹۵۷، س ۵۸)

در حقیقت حکم پادشاهی، زمانی رسماً بر شاه قرار می‌گرفت که منشور و خلعت و لوا از بغداد و از جانب خلیفه عباسی (امیرالمؤمنین) برای او فرستاده شود و در بغداد نیز خطبه حکومتی از طرف خلیفه عباسی به نام وی خوانده شود و آن گاه شاه نیز در ایران ابتدا به نام خلیفه عباسی خطبه می‌خواند و سپس، با این وسیله و با نظارت و اشراف حکومت بغداد، بر مردم ایران حکم می‌راند.

وقتی سلطان مسعود، به خبواست و دعوت عده‌ای از بزرگان مملکت محمودی و عمه خویش از سپاهان به هرات و غزنه آمد و برادرش محمد را به امر وی مجبوس کردند، حکومت بر وی قرار گرفت. آنگاه از جانب خلیفه عباسی بغداد رسولی آمد، و از جانب وی خلعت و لوا آورد:

«... رسول صندوقهای خلعت بخواست، پیش آوردند هفت فرجی برآوردند. یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس و جامه‌های بغدادی مرتفع ... و تاج مرصع به جواهر و طوق و یاره مرصع، همه پیش بردند و بیوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند و عمامه بسته (به دست خلیفه القائم بالله) خادم پیش برد و امیر بیوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد و لوا برداشت بر دست راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و بر کنار نهاد ...» (ص ۴۷۴، س ۴-۱۰)

از همه این شواهد (و نظایر آن که فراوانند) چنین برمی‌آید که در عهد حکومت غزنوی، شاه با همه قدرت و تسلط و نفوذی که در مملکت داشت در اعمال سیاستهای داخله و خارجه مملکت، از یک قدرت مافوق (خلیفه عباسی در بغداد) اطاعت و پیروی می‌کرد.

شخص اول (شاه یا سلطان). «سلطان» در اصطلاح دوره غزنوی به معنی پادشاه است. مقرر و خانه سلطان، کاخ سلطنتی بود، اما آنجا که

سلطان سکنی گزیده و مرکز حکومت خود قرار داده بود، درگاه نامیده می‌شد (به بیان امروز دربار). درگاه خود دارای تشکیلات مفصلی بود و افرادی با عناوین خاص و نظامات مخصوص در آن خدمت می‌کرده‌اند.

ارتباط شخص شاه با رعایا به طور مستقیم و رودررو طی مراسمی که در اصطلاح آن روز بار عام نامیده می‌شد، صورت می‌گرفت. بدین ترتیب که هر روز صبح - به غیر از روزهای بخصوص که گاه فراوان هم پیش می‌آمد - از پگاه، حجاب (پرده‌داران) پرده‌ها را بالا می‌زدند و مردم، اجازه حضور به درگاه سلطان می‌یافتند و شاه نیز دادخواهی می‌نمود و رفع شکایت می‌کرد. اما هنگامی که مهمی پیش می‌آمد، شاه بار عام نمی‌داد، بلکه با وزیر و یا وزیر و صاحب دیوان

□ **حکم پادشاهی زمانی رسماً بر شاه قرار می‌گرفت که منشور و خلعت و لوا از بغداد و از جانب خلیفه عباسی برای او فرستاده و**

در بغداد نیز خطبه حکومتی از طرف خلیفه به نام وی خوانده شود.

□ **شاه «وزیر» را به نیابت از خود حافظ و نگاهبان مال و جان رعایا و مردم قرار داده و عهد و پیمانی کتبی نیز بین آن دو بسته می‌شد و مراسم سوگند اجرا می‌گردید.**

رسالت و تنی چند از بزرگان به خلوت می‌نشست. البته بار دادن دارای آداب و رسوم خاصی بود که در موارد بسیاری بیهقی در تاریخ خویش بدان اشاره می‌کند یا بتفصیل درباره آن سخن می‌گوید. شاه در حکومت غزنوی ظاهراً یک مقام تشریفاتی بود و همه امور به سیاست و درایت شخص وزیر رتق و فتق می‌شد. در تاریخ بیهقی می‌خوانیم که سلطان مسعود به زبان بونصر مشکان خطاب به وزیر انتصابی خویش خواجه احمد حسن میمنندی می‌گوید: «من همه شغلها بدو [به احمد حسن میمنندی] خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و جوگان و جنگ، و در دیگر چیزها همه کار وی باید کرد و بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود» (ص ۱۸۶، س ۹-۱۵).

شاه نوحاسته (مسعود) در ابتدای حکومت بر طبق عهدهی که با وزیر کرده بود، در همه مهمات ملک با وی رایزنی کرده، از او و نیز از رئیس دیوان رسالت (بونصر مشکان) نظرخواهی می کرد و در بیشتر موارد می کوشید که پند و نصیحت وزیر را بکار گیرد، اما رفته رفته، پس از چندی پرداختن به عیش و نشاط و شراب و شکار و لهو و لعب، او را به شاهی مستبد و خودکامه و بلهوس بدل کرد که جز رأی و نظر خویش پند احدی را واقع نمی نهاد.

سلطنت امری موروثی بود و همیشه پدران امیر، فرزندان خویش را تحت تعالیم ویژه قرار می دادند و به جز آموزش خواندن و نوشتن و آشنایی با علوم متداول، دیگر رسوم پادشاهان چون چوگان و شکار و آیین خوان و بار دادن و سخنوری و ... را نیز

□ **مستوفیان علاوه بر رسیدگی به امور مالی خزانه، گاه به فرمان شاه آشکارا یا در خفا، به تفحص و تحقیق در اموال و داراییهای اشخاص و بزرگان دربار می پرداختند و یا به فرمان شاه او را مؤاخذه و بازخواست می کردند.**

□ **تقریباً در اکثر مواردی که وزیر با شاه به خلوت می نشست و در مهمات ملک رایزنی و مشورت داشت، شخص ثالثی که در این خلوت حضور می یافت صاحب دیوان رسالت بود.**

می آموختند. با این حال شاهزادگان جوان گاه وری از آداب و خودکامگیهای پدران را که به عاینه درک می کردند بیشتر و بهتر می آموختند.

گاهی به حکایتی که در خلال تاریخ بیهقی در ذکر سام کودکی و نوجوانی سلطان مسعود شده است، خود شاهی آشکار بر این -عاست. با همه سعی و کوششی که سلطان حمود در تربیت دو فرزند خویش مسعود و محمد بخصوص مسعود - چرا که وی را ولی عهد خویش می دانست - داشت، مسعود کار خود می کرد و به راه خود می رفت. به عنوان مثال: لمطان محمود مراقبتهای ویژه ای معمول داشت که ی عهد (مسعود) در مجالس شراب و لهو و لعب

نشیند و به شرابخواری اقدام نکند، اما وی با فراتر نهاد و پوشیده، خیشخانه ای ترتیب داد و استراحتگاهی با الفیه و شلفیه برای پرداختن به عیش و نوش مهیا کرد.

بهرحال اولین طبقه اجتماعی در عهد غزنوی درباریان بودند که در رأس آنان شخص شاه قرار داشت. شاه در این دوره، نخستین شخصیت مملکتی بود که غالب اوقات به نحوی مستبدانه و بی توجه به رأی و نظر سایر شخصیتهای مملکتی تصمیم می گرفت و حکم می راند. بیان خودکامگیهای شخص سلطان مسعود در باب حمله به گرگان و آمل یا اقدام به غزو هندوستان و پس از آن راندن به مرو و یا فرو گرفتن و به زیر کشاندن بزرگان حکومتی و غارت و مصادره اموال آنان به نفع خزانه شاهی، در تاریخ بیهقی، گواه صادقی بر ادعای فوق است.

شاهان در بیشتر موارد افرادی زودباور، دهان بین و متغیر الاحوال بودند. شخصی چون مسعود با همه آنچه که آموخته بود، آنجا که منافع شخصی و حس زرپرستی به او حکم می کرد، مهار عقل را به دست معاندان و مغرضان اطراف خویش سپرده و تحت تأثیر وسوس حکمها می راند، و این بدگمانی و بی اعتقادی «خرده مردم» و رعایا را بر این شاهزاده نوحاسته افزون می ساخت. وقتی شاه به وسوسه ی بوسهل زوزنی دستور داد مالهای بیعتی امیر محمد را از مردم بستاند، در این کار چه بی رسمیه و چه سمتی که با طبقه ضعیفی (به قول بیهقی خرده مردم) روانداشت (صص ۳۳۶-۳۴۰).

همچنین در تراژدی هولناک و غم انگیز بر دار کردن حسنک وزیر که قباحت رفتار درباریان درباره این وزیر سلطان محمود، بحق یا ناحق از وی قهرمانی ساخت که نامش در تاریخ بیهقی با نیکی قرین شده و یادش در ذهن خوانندگان این کتاب، زنده و پایدار باقی ماند. خون بناحق ریخته وی چنان دامن شاه را آلوده کرد که پس از آن هرگز روی خوشی و راحتی و فراغ را ندید.

مقام وزارت. مطلق کلمه «وزیر»، به جای صدراعظم یا نخست وزیر کنونی بود و بعد از سلطان بزرگترین مقام کشوری بشمار می رفت. و دیوان وزارت یا دیوان وزیر، به منزله محل صدارت یا صدارت عظمی یا محل نخست وزیری بود.

برخلاف شاه که بیشتر یک مقام تشریفاتی بوده و غالب اوقات خویش را صرف عیش و نوش و شراب و شکار می کرد، وزیر در دستگاه غزنویان یک مقام ارزنده و حائز اهمیت حیاتی برای مملکت بود. و بیشتر امور حکومت و سیاستهای جاری با رأی و نظر و صلاحدید وی اجرا می شد. در خصوص ارج و اهمیت وزیر و شخصیت وی در نزد شاه در تاریخ بیهقی می خوانیم که سلطان مسعود خواجه احمد حسن میمندی وزیر سابق پدر را از حبس آزاد نمود و به مقام وزارت منصوب ساخت، لکن

وی از قبول آن امتناع کرد. شاه بصراحت وزیر را چنین پیغام داد: «باید که در این کار تن در دهد که حشمت تو می باید. شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال تو کار می کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد» (ص ۱۸۵، س ۱۰-۱۲). در جایی دیگر در همین خصوص شاه خطاب به وزیر می گوید: «خواجه چرا تن در این کار نمی دهد و داند که ما را به جای پدر است و مهمات بسیار پیش داریم،

واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد» (ص ۱۸۴، س ۵-۷). وزیر، پس از بار یافتن و انتصاب به مقام وزارت و خدمت و تعظیم نهادن، خلعت و لوا دریافت می داشت و نیز انگشتری که نام سلطان بر آن حک شده بود. بدین ترتیب شاه وزیر را به نیابت از خود، حافظ و نگاهبان مال و جان رعایا و مردم قرار داده و وزیر نیز انگشتری به

□ **«عارض» بایستی امین، درستکار و آگاه به تعبیه و فنون جنگی می بود. و از همه مهمتر، از عدالت و انصاف کافی برخوردار می بود تا کار لشکریان را بحقیقت درست بنماید و همه را راضی و خشنود و مرفه بدارد.**

□ **امور درگاه را، که غالباً تشریفات دربار بودند، حاجیان انجام می دادند و در رأس آنها حاجب بزرگ بود که ریاست کل امور درگاه را تصدی می کرد.**

شاه هدیه می کرد و عهد و پیمانی (مواضعه) کتی نیز بسته می شد. چنانکه میان سلطان مسعود و خواجه احمد حسن چنین رفت و ذکر آن در تاریخ بیهقی آمده است.

حساسیت مقام وزارت از این کلام شاه در تاریخ بیهقی بخوبی مشهود است: «(شاه) گفت: پس نسخت آنچه ما را بیاید نشست در جواب مواضعه بیاید کرد و نسخت سوگندنامه تا فردا که این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت پوشد که همه کارها موقوف است» (ص ۱۸۷، س ۱۸-۲۱). پس از امضای قرارداد و به زبان راندن سوگند و امضای سوگندنامه به شهادت بونصر و بوسهل زوزنی نوبت به اجرای مراسم تشریفاتی معرفی وزیر و دادن خلعت وزارت (مطابق رسم معمول) رسید. شاه مجدداً در این مراسم در حضور همه بزرگان

بصراحت تأکید کرد و روی به خواجه گفت: «خلعت وزارت بیاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم و بیاید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت باز گردد و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها و بر آنچه ببیند، کس را اعتراض نیست» (انتهای ص ۱۸۹ و ابتدای ص ۱۹۰).

وزیر پس از انتصاب از جانب شاه موفق به دریافت خلعت می‌گردد، این خلعت شامل نواخت لفظی و زبانی و جامد و انگشتری که نام شاه بر آن حک شده و اسب و ... و نیز کمزری از هزار مثقال پیروزه که در آن نشانه شده بود. نگاهی به مراسم خلعت پوشانیدن خواجه احمد حسن میبندی و اسب خواستن برای وی، ما را با جزئیات دقیق این مراسم آشنا می‌کند. چگونگی این مراسم در تاریخ بیهقی در ضمن صفحات (۱۹۰) (۱۹۱) بطور کامل آمده است.

پس از مرگ خواجه احمد حسن، دومین وزیر سلطان مسعود خواجه احمد عبدالصمد بود، وی نیز طی همین مراسم و تشریفات به مقام وزارت منصوب و در نزد سلطان مسعود از عزت و حرمت خاص برخوردار بود.

اما در کمال تأسف، با همه نواخت و لطف و کرامت که مسعود در ابتدا و به ظاهر نسبت به وزیران خویش روا می‌داشت، آنجا که خوی لجاجت و یکدندگی وی بر او حکم می‌راند، بر نصایح و دوراندیشیهای پدران و وزیران خویش واقعی نمی‌نهاد. چنانکه هیچ یک از لشکرکشیهای مسعود به میل و موافقت وزیر و سایر بزرگان مملکتی انجام نگرفت و جالب توجه اینکه تمام این اقدامات خودسرانه و ناسنجیده با شکست مواجه شده و سرانجام منجر به سقوط حکومت غزنویان گشت.

مستوفی کل (صاحب دیوان استیفا). «استیفا» در لغت به معنی تمام گرفتن و طلب کردن است و در اصطلاح عبارت است از حساب و حسابداری امور مالی و دخل و خرج. در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و نیز دخل و خرج یک مملکت و یا یک ولایت بود.

این دیوان بعد از دیوان وزارت بزرگترین و مهمترین دیوانها بشمار می‌رفت و صاحب دیوان استیفا دومین مقام از مقامات کشوری بود. با این وصف، در عصر غزنوی (بهخصوص دوره مسعود غزنوی که بیشتر وقایع مربوط به این دوره در تاریخ بیهقی آمده است) گویا توجه و اهمیت زیادی به صاحب دیوان رسالت داده می‌شد، چرا که در بیشتر موارد، آن گاه که مهمی پیش می‌آمد و به فرمان شاه مجلس را خالی می‌کردند، در این خلوت عموماً پس از وزیر مقام دیگری که حضور داشت، صاحب دیوان رسالت بود. بهرحال، مستوفی عامل رسیدگی به امور مالی و متصدی دیوان استیفا بود و گویا مستوفیان ولایتی، که از جانب مستوفی کل کشور به هر جانب فرستاده می‌شد، مستوفی نایب نامیده می‌شد. انتخاب مستوفی کل از جانب شخص شاه صورت می‌گرفت و آنها از میان افرادی که متدین و درستکار و امانتدار بودند و به رموز و دقایق فن حسابگری و حسابرسی آشنایی داشتند انتخاب می‌شدند. در تاریخ بیهقی در چند جای از

فردی به نام بومنصور مستوفی نام برده شده است که ظاهراً تصدی این مقام را داشت و وقتی با توطئه‌ها و وسوسه‌های بوسهل زوزنی، شاه تصمیم گرفت که صلات بیعتی برادرش (امیر محمد) را از اعیان و اشراف و بزرگان و حتی همه رعایای ضعیف بستاند، بیهقی از بومنصور مستوفی یاد می‌کند، که وی را برای رسیدگی به حساب خزانه و مطالبه صلات بیعتی احضار کردند.

او در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخه صلات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند، اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بگردند. مالی سخت بی‌متنها و عظیم بود» (ص ۳۳۹، س ۸-۱۲).

مستوفیان علاوه بر رسیدگی به امور مالی خزانه، گاه به فرمان شاه در خفا یا آشکارا به تفحص و



تحقیق در اموال و داراییهای اشخاص و بزرگان دربار پرداخته، سپس به فرمان شاه او را مؤاخذه و بازخواست می‌کردند گاه این کار نوعی اخاذی و جلب منفعت به جانب شاه بود و شاید راهی برای جلوگیری از جمع و ازدیاد سرمایه‌های کلان شخصی نیز بوده است.

هرگاه به امر شاه، بزرگی را فرو می‌گرفتند و به مصادره اموال و داراییهای او می‌پرداختند، جمله اموال وی را به نام سلطان ثبت و ضبط می‌نمودند. چنانکه در حکایت اریاق و همینطور سپاه سالار غازی، شرح این مصادرات را می‌خوانیم (ص ۲۹۶ س ۱-۱۰ و ص ۳۰۶، س ۷-۱۲). و نیز در حکایت حسنک وزیر، که امیر وزیر را فرمان داده بود تا چنین کند و جمله اموال حسنک به نام وی (سلطان) نبشته شود (ص ۲۳۰، س ۱۹-۲۳). این شغل (رسیدگی به اموال و داراییهای شخصی فرد فرو گرفته و ثبت و ضبط اموال صامت و ناطق وی به جهت سلطان) بر

عهده مستوفی بود که از پیش از تشکیل جلسه محاکمه و رسیدگی به اموال، پوشیده یا آشکارا کلیه اموال شخص را شمار می‌کرد.

با همه مقام و اهمیتی که این شخصیت (مستوفی کل) در دربار عصر غزنوی داشت، آنگونه که از شواهد این کتاب برمی‌آید؛ تقرب صاحب دیوان رسالت تقرب شخص شاه بیشتر بود. چنانکه می‌بینیم در طول مدت حکومت سلطان مسعود چندمستوفی کل عزل و نصب شدند، اما شرح کامل و مفصلی، از انتصاب مستوفی کل (همچون صحنه‌های دیگر این انتصابات) نیامده است. آنچه از شواهد برمی‌آید این است که مستوفیان افرادی لایق و کارآمد و نیز آگاه به فن دبیری بوده‌اند. بیهقی در جایی می‌گوید: «از عبدالملك مستوفی شنیدم ... که این آزاد مرد، مردی دبیر است و مقبول القول و بکار آمده و در استیفا آیتی» (ص ۲۵۶، س ۱-۳).

صاحب دیوان رسالت. دیوان «رسالت» دیوانی است که مکاتبات شاهی در آنجا انجام می‌شد و متصدی آن در این عصر، عنوان صاحب دیوان رسالت داشت. این مقام در عصر غزنوی بخصوص در دوره محمود و مسعود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

رئیس دیوان رسالت معمولاً از بین دبیران کارکرد، و شایسته برگزیده می‌شد که علاوه بر مقام علمی و ادبی دارای تجربه کافی و کفایت و امانت هم بودند تا در حل و عقد امور اداری و حکومتی در نمانند و در معضلات راه صواب بنمایند.

در این خصوص به شخصیت بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت در دربار محمود و مسعود غزنوی - نظری می‌اندازیم که تا چه حد در بیرو شد از مضایق، و نوشتن نامه‌ها، چیره دست استاد بود:

«و بونصر نامه سلطان بنیشت، چنانکه ا دانستی نبشت که استاد زمانه بود در این ابواب...» (ص ۴۶۹، س ۱۹-۲۰).

«و استاد (بونصر مشکان) نامه نسخهت کرد چنانکه او کردی که لایق بود در چنین ابواب مخاطبه امیرفاضل بداد و وی را امیر خواند و در نامه وزیر فرستاده شد» (ص ۷۲۵، س ۱۴). تقریباً در اکثر مواردی که وزیر با شاه به خلوت می‌نشست و در مهمات ملک رایزنی و مشورت داشت شخص ثالثی که در این خلوت حضور می‌یافت صاحب دیوان رسالت بود: «... پس از این مجلس کرد با استاد (بونصر) او حکایت کرد که در خلوت چه رفت» (ص ۲۲۷، س ۶).

«امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد در این باب» (ص ۶۴۷، س ۱۰).

«از خواجه بونصر مشکان شنیدم، گفت: چو بازگشته بودیم، امیر مرا بخواند تنها و با من خلوت کرد و گفت: این بابها هیچ سخن نگفتی...» (ص ۵۷۷، س ۲-۳).

همه نامه‌هایی که از اطراف و اکناف به صور معما و رمز به دربار می‌رسید، تقریباً اولین کسی به مفاد آن آگاهی می‌یافت، شخص صاحب دیوان رسالت بود: «شبه اسکندر هرات رسید که خوا احمد حسن پس از حرکت رایست عالی به یک ه گذشته شد ... استاد چون این نامه بخواند، پی

امیر شد و نامه عرضه کرد...» (ص ۴۶۵، س ۱۵-۱۷).

صاحب دیوان رسالت نامه‌ها را می‌خواند و گاه فی‌البداهه در حضور شاه ترجمه می‌کرد، (چون بونصر مشکان)، و گاه پیش از باریابی ترجمه آن را آماده می‌نمود (چون بوسهل زوزنی). پس به فرمان شاه جواب را نسخت کرده، دبیران بیاض آن را تهیه می‌کردند و بر شاه عرضه می‌داشتند و شاه نیز گاه چیزی بر آن می‌افزود، به خط خود یا به خط دبیران، و سپس آن را توقیع می‌کرد.

گاه نیز به جز شاه و صاحب دیوان رسالت کسی از محتوای بعضی مکاتبات مطلع نمی‌شد، به این دلیل صاحب دیوان رسالت باید فردی امین و مورد اعتماد می‌بود، چون در بعضی موارد وی تنها محرم اسرار سلطان بود.

از شواهد دیگر دال بر مقام و ارج و اهمیت صاحب دیوان رسالت در عصر غزنوی و دوره مسعودی حکایت عتاب کردن خواجه احمد عبدالصمد (وزیر) با بونصر مشکان (صاحب دیوان رسالت سلطان مسعود) است، که در جواب این سلامت‌ها و عتاب و خطابها، بونصر، جوابی مفصل، قاطع و خردمندانه خطاب به وزیر بیان کرد: «مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند، که گر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستائیده باشد او را، اگر حامل ذکر باشد و اگر نباشد.» و در جایی دیگر از همین پیام می‌گوید: «و رسوم خدمت پادشاهان اند که بر رأی وی (وزیر) پوشیده مانده است که به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و خلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سر و کار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است و گویی که در کتب می‌بخوانده است در چنین ابواب نال کتب دیگر است و حال مشاهدت دیگر» (صص ۵۰۱-۵۰۲) و شرح مفصل آن در صفحات ۵۰ تا ۵۰۳ کتاب تاریخ بیهقی آمده است.

«بونصر مشکان» نخستین کسی بود که در عهد مسعود غزنوی تصدی این مقام نمود. وی فردی آبی و دبیر و مدبّر و دانا و کاردان و با تجربه بود. رد و گرم روزگار بسیار چشیده و تجارب فراوان -وخته بود چرا که پیش از این نیز سالیان دراز در همد محمود غزنوی، لیاقت و شایستگی خویش را جایگاه این مقام به اثبات رسانیده بود و به همین یل به خصوصیات اخلاقی این پدر و پسر وقوفی داشت.

پس از درگذشت بونصر مشکان در عهد مسعود دومین شخصی که تصدی این مقام شد، سهل زوزنی بود که البته (به قول بیهقی) به سبب نزارت و زعارت مؤکد در طبعش، در خدمت ریش صادق و یکرو و یکدل نبود. با این همه ماه، همچنان در رایزنی و مشورت در مهمات ملک در بیشتر موارد با وی و با وزیر به خلوت نشست. سوظن و قبح نیت بوسهل در بیشتر رد و نسبت به بسیاری از برکشیدگان دربار برنگان، بخصوص شخص شاه پوشیده نبود. این عیایات با خودرأیی و خودکامگی و لجاجت شاه من گشته، منجر به سقوط و اضمحلال حکومت گردید.

عارض (صاحب دیوان عرض). از دیگر شخصیت‌های برجسته در عصر غزنوی که از فحوای کلام بیهقی در تاریخ وی می‌توان تا حدودی به مقام و شأن و اعتبار و حدود اختیارات و وظایف وی پی برد، «عارض» است. اما دیوان «عرض» مسؤول سپاه بود، یعنی رسیدگی به حال سپاهیان، نگهداری اسامی آنان و تعیین درجات و مواجب با دیوان عرض بود و به اصطلاح امروز می‌توان آن را به وزارت جنگ تعبیر کرد.

دیوان عرض از اهمیت ویژه برخوردار بود، چرا که شاه مستقیماً خود بر کار جنگ و امور مربوط به آن نظارت داشت. در تاریخ بیهقی از دو نفر که متصدی این مقام بودند نام برده شده است، یکی از آن دو بوسهل زوزنی است، در ابتدای وزارت خواجه احمد حسن میمندی، ذکر این انتصاب و اجرای مراسم و تشریفات خاص آن در تاریخ بیهقی چنین آمده است:



«و دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر خواجه به درگاه آمد... امیر اشارت کرد سوی بوسهل... بیامد و خدمت کرد. امیر گفت [به بوسهل]: مبارک باد نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار باید کرد و در کار لشکر که مهمتر کارهاست اندیشه باید داشت. بوسهل گفت: فرمان بردارم زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوان خواجه آمد و خواجه او را زیر دست خویش بنشاند و بسیار نیکویی گفت...» (ص ۱۹۵، س ۱۱-۲۱).

دومین شخصیت در این مقام، شخصی به نام بوالفتح رازی است که شرح انتصاب وی در صفحات ۴۲۸-۴۲۹ «تاریخ بیهقی» مشهود است.

شغل عارض لشکر، سمتی حساس و با اهمیت در ایران آن عصر به شمار می‌آمد چرا که اگر عارض فردی درستکار و امین می‌بود و در رسیدگی به امور لشکریان و رفاه حال آنان کوتاهی نمی‌کرد، ملک با داشتن لشکری قوی، مرفه و دل‌گرم و مطمئن در

امنیت و سلامت بسر می‌برد و چنانچه عارض دست برمی‌گشود و توقیر می‌نمود یعنی با صرفه‌جویی در هزینه‌های لشکر، سپاهیان را گرسنه و تنگدست و مستوران را بی‌علف و لاغر نگاه می‌داشت، کار ملک و امنیت و سلامت آن در معرض خطر قرار می‌گرفت. چنان که بیهقی آورده است، در چندین مورد وزیر این نکته را به شاه متذکر شد که توقیر نمودن بر لشکر کار لشکر تباه نموده است: «و خداوند کار را از لونی دیگر بیاید گرفت و دست از ملاحی بیاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توقیر برانداخت» (ص ۷۲۴، س ۴-۵). یا در حدیث جنگ مسعود با ترکمانان، آن گاه که چیرگی بیشتر از آن مخالفان گردید و ضعف و سستی بر لشکر مسعود غالب شد و تاب و توان از دست دادند، منهیان پوشیده این اخبار به امیر رساندند و اعیان و مقدمان نیز در خفا به وزیر پیغام داده از اینکه لشکر از تنگی علف و بیتوایی می‌نالند گزارش کردند که: عارض ما را بکشته است از بس که توقیر کرده است، و ما می‌بترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد» (ص ۷۶۷، س ۱۵).

هنگام آشفستگی اوضاع خراسان و آشوب ترکمانان، بونصر مشکان با ابوالفضل بیهقی دبیر دیوان چنین درد دل می‌گوید:

«... کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زیر گشت و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خودرأیی، و وزیر متمم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتاوند. و خلیفه این عارض، لشکر را به توقیر زیر و زیر کرد و خداوند رزق او می‌خرد و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها را نمی‌توانم دید» (ص ۱۸۰، س ۱-۶). عارض نیز چون دیگر شخصیت‌های مهم این دوره پس از تصدی این مقام از جانب شاه صاحب خلعت و نواخت می‌گردید. در این میان عطای کمر زر هفتصد گانی یکی از رسوم این عهد بود: «بوسهل (زوزنی) زمین بوسه داد و برفت. او در دو حاجب یکی سرایی درونی و یکی بیرونی به جامه خانه بردند خلعت سخت فاخر بپوشانیدند و کمر زر هفتصد گانی» (ص ۱۹۵، س ۱۵).

با توجه به شواهد و قراین در این کتاب برمی‌آید که شخص عارض بایستی که امین، درستکار و آگاه به تعبیه (آرایشهای جنگی) و فنون جنگ می‌بود و از همه مهمتر که از عدالت و انصاف کافی برخوردار می‌بود تا کار لشکریان را بحقیقت درست بنماید و همه را راضی و خشنود و مرفه بدارد. و در غیر این صورت، صدمات عظمی از ناراستی و بی‌انصافی عارض بر پیکر ملک و مردم وارد می‌شود، همانگونه که بر ایرانیان در عهد سلطان مسعود غزنوی رفت، تا آنجا که منجر به سقوط حکومت غزنوی گشت.

سپهسالار. از مقامات مهم لشکری عصر غزنوی «سپهسالار» بود که فرماندهی کل قوا به هنگام صلح را در اختیار داشت. در اواخر سلطنت محمود برادرش ابویعقوب یوسف بن سبکتگین این سمت را داشت. گاهی سپهسالار وزارت نیز تفوق می‌یافت، بجز آنکه هر منطقه‌ای بزرگ نیز سپاه سالاری از آن

خود داشت.

سپاه سالار در عصر مسعود غزنوی از اهمیت خاص برخوردار بود، چرا که شاه خود همه کار لشکر را - که نگاهبان و حافظ حکومت بود - به سپاه سالار تفویض کرده بود: «و سلطان منشوری فرستاد به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان و کسان وی آن را به بلخ بردند بزودی تا به نام وی خطبه کنند و کارها پیش گرفتند و سخن همه سخن غازی بود و خلوتها در حدیث لشکر با وی می‌رفت» (ص ۷۱، س ۱-۴).

در دربار سلطان مسعود ظاهراً اداره بسیاری امور به سپاه سالار باز می‌گشت:

«شغل درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان داشت» (ص ۱۶۷، س ۱۶). سلطان مسعود، به سپاه سالار لشکر خویش ارجح می‌نهاد و در امور لشکری با وی به مشاوره و رایزنی می‌پرداخت. «فاما از مشورت کردن چاره نیست، خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را و التون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوییم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرار

□ «مشرف» همیشه به منزله یک بازرسی و مفتش دولتی و ناظر بر امور مملکت نبود، بلکه چون بازرسی و خبرچینی را با هم درآمیخته بودند، گاه مشرفان وجهه چندان خوشایندی در میان مردم نداشتند.

گیرد بر آن کار می‌کنیم» (ص ۱۴، س ۱۲). و در جایی دیگر: «پس به مشاورت التون تاش و سپاه سالار غازی، راقعتمش جامه‌دار نامزد شد به بسالاری این شغل با چهار هزار سوار» (صص ۱۷-۱۸).

سپاه سالاران در عصر مسعود غزنوی گاه از جانب وی مأموریت می‌یافتند تا برای سرکوبی شورش یک منطقه عازم آنجا گشته و به اصطلاح امروزی نوعی حکومت نظامی در منطقه برقرار و آرامش نسبی ایجاد کنند.

سپاه سالار نیز چون سایر مقامات که پیش از این یاد شد، پس از انتصاب، صاحب خلعت و کوس و علم و منجوق می‌گشته و نیز اسب خاص به وی عطا می‌شد: «روز پنجشنبه نیمه ذی‌الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را ستود و بنواخت» (ص ۷۰۱، س ۱۴-۱۵).

رویه‌مرفته از چند تن در تاریخ بیهقی به عنوان متصدیان این مقام در دربار سلطان مسعود غزنوی یاد شده و یکی از آنها سپاهسالار غازی است. این شخصیت در ابتدای کار حکومت مسعود بسیار مورد توجه وی بود و او را مورد نواخت و اکرام خویش قرار می‌دهد.

«هر روز کارش [کار غازی] بر بالا بود و تجملی نیکوتر و نواخت امیر مسعود رضی‌الله عنه خود از حد و اندازه بگذشت، از نان دادن و زبر همگان نشاندن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن، هر چند غازی شراب نخوردی» (ص ۱۷۲-۱۷۳). «و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی و در باب لشکر پایمردیها او می‌کرد تا جمله روی بدو دادند، چنانکه هر روز چون از در کوشک بازگشتی کوبه‌ی سخت بزرگ با وی بودی» (ص ۱۷۳، س ۷-۱۰).

محمودیان تاب تحمل این همه تقرب وی را نداشتند، کسان می‌گماشتند تا نزد شاه عیبهای بر وی برشمردند و صورت سازبها می‌کردند که البته امیر نمی‌شنید. از جمله، در یک بامداد که شب را تا به صبح شراب نوشیده و صبحگاهان با ردا بود و حاجیان و اعیان پیش آمدند، غازی نیز از در وارد شد. «امیر دو حاجب را فرمود که پذیره سپاه سالار روید» و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یاد نداشت. حاجیان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند و چند تن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده و چون حاجب بدو رسیدند، سر فرو برد و زمین بوسه دادند و او را بازوها گرفتند و نیکو بنشانند و امیر روی سوی او کرد و گفت: «سپاه سالار ما را به جای برادر است و ...» (صص ۱۷۳-۱۷۴). شاه فرمان داد وی را قبای خاصه بیاورند و خود فرا پشت او کشید و سپس کمر شکاری مرصع به جواهر که امیر خود به دست خویش بر میان او بست (همان صفحه).

با این همه، سعایت و نمایی و بدخواهی محمودیان کار خود را کرد و سرانجام بر این سپاه سالار نیز همان رفت که به محسودان دیگر.

چون سپاه سالاران عهده‌دار امور لشکر بودند و اغلب از میان افراد قوی، جنگجو و آگاه به فنون رزم برگزیده می‌شدند، و نیز جمله سالاران کارازموده زیر فرمان اینان بودند، شاه همیشه از یابت آنان نگران و بیمناک بود و همیشه از یک آشوب و بلوای لشکری یا به اصطلاح امروز «کودتا» واهمه داشت، این بود که بیشتر اوقات فردی از نزدیکان وی را بر او - مشرف می‌نمود «تا انفاص خداوندان خود بشمرند»:

«امیر، عبدوس، فرا کرد تا کدخدایان ایشان (غازی و اریارق) را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد، و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاص خداوندان خود را می‌شمرند و هر چه رود با عبدوس می‌گویند تا وی باز می‌نماید.» (ص ۲۸۳، س ۱۲-۱۵). «دیگر آنچه مسعود را به سپاه سالار خویش بدگمان می‌کرد این که به تجربه دریافته بود از سپاه سالاری تا مقام امارت و بسر تخت شاهی نشستن، راهی نیست که محمود، پدر وی روزگاری به نیشابور، سپاه سالار سامانیان بود» (ص ۲۴۸، س ۱۸-۱۹).

حاجب بزرگ. «حاجب» به معنی پرده‌دار است و در اصطلاح درباری و مشاغل سیاسی قرون گذشته کسی را می‌گفتند که مانع ورود اشخاص به درگاه می‌شد.

در دادگاه تعداد حاجبان نسبتاً زیاد بود تشریفات رسمی مانند پیشباز از وزیر، بردن افرادی که

مشاغل بزرگ می‌یافتند به جامه‌خانه، برای خلعت پوشیدن، و از این قبیل امور بر عهده حاجبان بوده است. حاجبان را رئیس بود که بیهقی از او و شغل وی گاه با عنوان «مقدم حاجبان» و گاه با «زعامت حجاب» و یا «حاجب بزرگ» یاد کرده است. حاجب بزرگ به منزله وزیر دربار امروز بوده که همه کارهای درگاه را اداره می‌کرد. امور درگاه را که اغلب آنها امور تشریفاتی بودند حاجبان انجام می‌دادند و در رأس آنها حاجب بزرگ بود که ریاست کل امور درگاه را تصدی می‌کرد.

در عصر غزنوی از چند تن نام برده شده که به احرار این پست نایل شده‌اند. در عصر سلطان محمود غزنوی و در هنگام مرگ وی - شخصی به نام امیر علی قریب در این جایگاه قرار داشت: «حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجهه‌ترین امنای دولت بود، در پیش کار لیستاده و کارهای دولتی را راندن گرفت» (ص ۱۲، س ۱۷). و هنگامی که مسعود در اصفهان بود، حاجب بزرگ وی التون تاش نامی بود: «خیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را و التون تاش، حاجب بزرگ را، و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید» (ص ۱۴، س ۱۳).

□ چون سپاه سالاران عهده‌دار امور لشکر بودند و اغلب از میان افراد قوی، جنگجو و آگاه به فنون رزم برگزیده می‌شدند، و نیز جمله سالاران کار آزموده زیر فرمان اینان بودند، همیشه از یابت آنان نگران و بیمناک بود

«حاجب بزرگ» بلغاتیگن نیز از شخصیتها دوره مسعود غزنوی بود که گویا ابتدا حاجب شهنه بود و سپس به مقام حاجب بزرگی نایل شد

هنگامی که خواجه احمد حسن میمندی به وزارت منصوب گشت، در مراسم تشریفات برای آید مقام، حاجب بزرگ بود که بازوی خواجه را گرفت خواجه را به جامه‌خانه می‌برد و بر او خلعت پوشا (ص ۱۹۰، س ۲-۳). حاجب بزرگ پس مفتخر شدن به عنوان حاجب بزرگی و تصدی امور حجاب به دریافت خلعتهای سخت فاخر و بزرگ نایل می‌شد، شرح آن در تاریخ بیهقی بدین گو آمده است: «روز یکشنبه یازدهم صفر خلعت سخت فاخر و بزرگ راست کرده بودند و حاج بزرگ را، از کوس و علامتهای فراخ و منجوق غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده و دیه چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب داده بودند به در گرگان» (صص ۱۹۶-۱۹۷).

ظاهراً خلعت حاجب بزرگ در این عهد عیار بوده است از قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر (ص ۱۹۷).

یکی دیگر از کسانی که در عهد مسعود دریافت عنوان حاجب بزرگ نایل شد، فردی به

«روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد، سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب شباشی را حاجبی بزرگ دادندی و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل و کاسه و تختهای جامه و خریطه‌های سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند» (ص ۶۴۸، س ۹-۱۲).

مشرف کل (صاحب دیوان اشراف). دیوان اشراف به نوعی اداره بازرسی امروزی است. در دوره غزنویان و سلاجقه صاحب دیوان اشراف که او را «مشرف» و «مشرف مملکت» می‌نامیدند در عداد ارکان دولت بود و معاونینی هم داشت که او را در اداره امور یاری می‌کردند و به هر ولایت نیز نایبی از طرف خود می‌فرستاد تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را در آن ولایت انجام دهند. وظایف مشرفان به طور کلی عبارت بوده است از بازرسی در امور دیوانی بویژه در امر استیفا و امور مالی.

مشرفان از میان کسانی انتخاب می‌شدند که امین و مورد اعتماد شخصی شاه بوده اهل رشوه و رشوه‌خواری نبودند. انطور که از تاریخ بیهقی برمی‌آید از خزانه گرفته تا دیوان رسالت مشرف یا مشرفانی داشت و این مشرفان برخی از طرف وزیر، و برخی از طرف مشرف مملکت (صاحب دیوان اشراف) و نیز برخی از طرف شخص امیر تعیین می‌شده‌اند. پس از آن که وزارت را به احمدبن حسن می‌مندی و دیوان عرض را به بوسهل زوزنی سپرد اشراف مملکت را نیز به بوسهل حمدوی اگذار نمود که قبلاً شغل وزارت داشت. «و دیگر وز بوسهل حمدوی را، که از وزارت معزول گشته بود، خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت. چنانکه چهار تن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردان وی باشند با حمة مشرفان درگاه» (ص ۱۹۶، س ۲). صرف نظر از مقام اشراف مملکت که مشرف کل است، سایر مشرفین بر هر امر در واقع ناظرین و بازرسان و منتشین رسمی بر آن امور بودند. در این باره در ریخ بیهقی می‌خوانیم: «امیر گفت: مشرفی را باید بلخ و تخارستان را وافی و کافی و تورا حوالفتح رازی» اختیار کردیم» (ص ۱۷۷، س ۱۰). البته از لفظ اشراف در این دوره مفهوم اسوسی نیز اراده شده است و مشرف به جاسوس یا اطلاق می‌شد. مشرف همیشه به منزله یک رس و مفتش دولتی و ناظر بر امور مملکتی نبود، که به سبب اینکه بازرسی و خیرچینی را با هم آمیخته بودند، مشرفان گاه وجهه چندانی پشاندی در میان مردم نداشتند.

گویا سلطان مسعود در روزگار سلطنت پدرش محمود مشرفانی در دیوان رسالت داشت که کارشان باسوسی و خیرچینی از دیوان رسالت به امیر معود بود. بیهقی در این باره آورده است: «بونصر ت: زندگانی خداوند دراز باد، عیبنلله را، امیر مد فرمود تا به دیوان آورم حرمت جدش را، و او عی خویشندار و نیکو خط است و از وی دبیری آید و بوالفتح حاتم را خداوند مثال داد به زان آوردن به روزگار امیر محمد چه چاکرزاده او بود است. گفت [مسعود]: همچین است که بی اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان اند از جهت مرا در دیوان تو. امروز دیوان [یعنی

دیوان رسالت] را نشایند» (ص ۱۷۶).

در برخی موارد این لغت دقیقاً به معنی جاسوس و خیرچین بکار رفته است: «و امیر محمود هر چند مشرفی داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردی و آنها می‌کردی. مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جزایشان که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودی» (ص ۱۴۵). و چند سطر بعد همین لفظ را جاسوسان معنی کرده است.

«چنانکه پدر بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت» (ص ۱۴۶، س ۴). خیرچینی و گزارشهای پنهانی و پوشیده در عهد غزنوی بیش از هر امری رواج و رونق داشت و چه بسیار مصائب که از همین امر حادث شد، از بر دار کردن حسنگ وزیر، برافتادن سپاه سالار غازی و اریارق و ماجرای بویکر حصیری و فرو گرفتن حاجب بزرگ امیر علی قریب و بسیاری موارد دیگر از این قبیل که همه ماحصل همین خیرچینی و اشراف و آنها و گزارش‌های راست و دروغ پنهانی و آشکار است که در درگاه سلطان مسعود رایج بود.

□ یکی از شرایط اخلاقی دبیر سر نگهداری و امانتداری بود.

دبیر باید که امین و رازدار باشد و آنگاه که از نامه یا مطلقه‌ای آگاهی یافت، بی‌دستور و اجازه صاحب دیوان رسالت هرگز آن را بر ملا نسازد.

بیهقی با جزئی نگاری و دقت و باریک‌بینی، بخوبی این امر را تصویر کشیده است و عواقب نامبارک و شوم این امر (خیرچینی) را به هر اسم و عنوانی نمایانده است. سرانجام مشرفی طفل بر خداوندش ابیر یوسف از زبان بیهقی مبین همین معنی است: «پس از گذشتن خداوندش چون درجه گونه‌یی یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما مقورت شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان و ادبار در وی پیچید و گذشته شد به جوانی، روزگارش در ناکامی» (ص ۳۳۱، س ۱۰-۱۲).

صاحب برید. وظیفه دیوان «برید» رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بود، چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی. به عبارتی دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده و از این جهت تا حدی با اهل دیوان اشراف اشتراك وظیفه داشتند. صاحب برید تصدی دیوان برید را بر عهده داشت و از طرف خود نیز نایبانی به ولایات می‌فرستاد. یک روز به خانه خویش بودم، گفتند سیاحی بر دار است می‌گوید حدیثی مهم دارم دلیم بزد که از خوارزم بیامده است گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت بر شکافت و رقمی خرد از آن بوعلی‌الله حاتم نایب برید که

سوی من بود برون گرفت» (ص ۳۲۳). صاحب بریدان گاهی تا منزل بخصوصی اجازه رسیدن داشتند و باز از آن منزل به بعد را ظاهر به صاحب برید دیگری سپرده بودند. انطور که از شواهد موجود در تاریخ بیهقی بوی‌آید، صاحب بریدی در عصر سلطان مسعود یکی از سمتهای مهم و حساس بود و اعتبار و حشمت ویژه داشت: «و صاحب بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنگ بود، شغلی بزرگ با نام به طاهر دبیر دادند و صاحب بریدی قهستان به بوالحسن عراقی» (ص ۱۷۷، س ۱۹-۲۰). و این بوعلی‌الله [بوعلی‌الله پارسی] به روزگار وزارت خواجه (خواجه احمد حسن) صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت» (ص ۱۹۳، س ۸).

در لشکر نیز برید بوده که اخبار لشکر را آنها می‌کرده و چنین کسی را صاحب برید لشکر و شغل وی را صاحب بریدی لشکر می‌گفتند. از قراین و شواهد در تاریخ بیهقی چنین برمی‌آید که صاحب برید باید فردی با سواد، خوش خط و امین باشد. چنان که در ذکر ویژگیهای فردی خواجه بونصر که به خواهش وی تحت تربیت بونصر مشکان در دیوان رسالت قرار گرفت می‌نویسد: «و در دیوان رسالت بمانند [خواجه بونصر] به خرد و خویشنداری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند شغلهای دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن. همه با نام که شمردن دراز گردد» (ص ۳۵۸، س ۲-۵).

شخصیت صاحب برید در مرتبه‌ای پایین‌تر از شخصیت مشرف و شغل اشراف قرار داشت: «بریدی بندو (حسین پسر عبدالله زبیر) داد و اشراف که مهم‌تر بود به بوالقاسم (ص ۶۳۵). بهرحال، وظیفه اصلی برید، رساندن پیامها و نامه‌ها از شهری به شهری و از ناحیتی به ناحیتی دیگر بود و صاحب برید که تصدی دیوان برید را داشت بر امور بریدان نظارت می‌کرد. و نیز هر شهری صاحب بریدی داشت که اخبار را به وزیر یا سلطان آنها می‌نمود. همه تسهیلاتی که در طول راهها برای رساندن پیامها فراهم شده بود ظاهرآ زیر نظر صاحب برید و دیوان برید بوده است. پیکهایی که در طول راهها همیشه آماده بودند تا جای خود را با اسکدار عوض کنند و ثبت و ضبط و نگاهداری نامه‌های مهم در این دیوان صورت می‌گرفت.

ظاهرآ امیران ولایات مختلف هر کدام صاحب بریدی داشتند که خبرها را به امیر یا سلطان بزرگ پوشیده یا آشکار آنها می‌کردند. در حکایت مرگ خوارزمشاه در نبرد با علی تکین می‌خوانیم که خوارزمشاه در هنگام مرگ وصیت کرد: «و امیرک حال من چون با لشکر به درگاه نزدیک سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم» (ص ۴۴۸).

حاکم (قاضی). در عهد غزنویان «حاکم» کسی را می‌گفتند که میان مردم به حل اختلاف پیردازد و حکم دهد. این اصطلاح در عهد مسعود غزنوی به معنی قاضی استعمال می‌شد. دیوانی که حاکم در آن می‌نشست، دیوان قاضی نام داشت و در کنار قاضیان کسان دیگری نیز در امر قضا وی را یاری می‌دادند، چون «مرکیان» و «معدلان». قاضی را

شاه یا سلطان تعیین می کرد و قاضیان از طرف دربار دارای مشاخره و حقوق بودند و در رأس همه قاضیان قاضی القضاة قرار داشت.

بیهقی در حکایت «حسنک وزیر» می نویسد:

«دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع بروی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن نسیم که معین کرده بودند و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها» (ص ۲۳۰، س ۱۹-۲۳).

آنطور که از این چند سطر برمی آید حاکم به معنی قاضی القضاة و یا رئیس قاضیان بکار می رفته چون می گوید: «حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها».

لشکر سلطان نیز دارای حاکمی بوده است که «حاکم لشکر» نامیده می شد، همان که امروز هم با عنوان «قاضی عسکر» انجام وظیفه می کند. حاکم لشکر در مواقع ضروری بر اساس امور شرعی و فقهی در لشکریان انجام وظیفه می کرد.

در داستان حسنک و بر دار کردن وی می بینیم که حاکم لشکر از مقام و اهمیت ویژه ای در نزد شاه برخوردار بود، امیر، حاکم لشکر را به نیابت به جلسه محاکمه و مصادره اموال حسنک فرستاد: «(خواجه) به طارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر - هر چند معزول بود - و بوسهل روزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاد» (ص ۲۲۸، س ۲۲-۱۶).

قضاة و حاکمان از میان طبقه متنفذ و آبرومند اجتماع بودند که امین و مورد اعتماد سلطان محسوب می شدند. در داستان حسنک می بینیم که امیر جمعی از اشراف و علما و فقها را همراه با قضاة بلخ به جلسه محاکمه حسنک فرستاد: «... قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مرکبان کسانی که نامدار و فراوی بودند هم آنجا حاضر بودند» (ص ۲۲۸، ۱۶-۱۸).

دبیر. اصطلاح دبیر به معنی کاتب و نویسنده بکار می رفت. دبیران گروهی از نویسندگان بودند که فرمانهای سلطنتی را پاکتویس کرده به توفیق سلطان می رسانیدند. در دوره غزنویان (عهد مسعود و محمود غزنوی) چنانکه در تاریخ بیهقی مذکور است کار «دبیران بیاض» مراسلات سلطنتی بوده که نسخه آن را رئیس دیوان رسالت تهیه می کرد.

دبیران لایق، با تجربه و با سواد در دیوان رسالت و زیر نظر رئیس دیوان رسالت کار می کردند. یکی از این دبیران شایسته، و یا می توانیم بگوییم شایسته ترین دبیر این دوره ابوالفضل بیهقی نگارنده کتاب تاریخ بیهقی است که شیوه نگارش او در کتاب مذکور و نیز فضل و خرد و امانت داری، دقت و باریک بینی وی در مسائل، ژرف اندیشی و جزئی نگاری در ثبت وقایع، همگی خود دلیل بارزی است بر سواد و دانش و کمالات اخلاقی وی. کسانی که به عنوان دبیر در دیوان رسالت

برگزیده می شدند غالباً مورد تأیید صاحب دیوان قرار گرفته سپس در درگاه حضور می یافتند و خدمت و نثار در حق آنان می شد. وظیفه دبیر آن بود که معمولاً پس از آن که رئیس دیوان رسالت متن نامه ای را پیش نویس کرد، دبیر دیوان آن را بیاض می نمود. و سپس به عرض امیر می رساندند تا توفیق گردد: «[بونصر مشکان] بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخه کرد نامه ها را و من [بیهقی] ملطفه های خرد بنشتم و امیر توفیق کرد» (ص ۷۳۳، س ۲).

یکی از شرایط دبیری ظاهراً داشتن خطی خوش و نیکو بوده است. چنانکه در شرح خصوصیات بعضی دبیران در تاریخ بیهقی آمده است: «و بونصر بستی دبیر که امروز بر جای است مردی سدید و دبیری نیک و نیکو و نیکو خط به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود» (صص ۱۹۲-۱۹۳).

گذشته از ابوالفضل بیهقی که مدت های مدید در روزگار محمود و مسعود غزنوی زیر نظر بونصر مشکان و پس از وی زیر نظر بوسهل روزنی به شغل دبیری اشتغال داشت و پس از آن نیز به ریاست دیوان رسالت منصوب شد، از تعداد زیادی دبیران دیگر در این کتاب نام برده شده است. دبیران در مجلس امیر محلی برای نشستن نداشتند، بلکه باید ایستاده در خدمت می بودند: «مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد، برقم، بنشانند و تا بوسهل رفته بود مرا می نشانند در مجلس مظالم و به چشم دیگر می نگرست» (ص ۸۸۲، س ۸).

یکی از شرایط اخلاقی که هر دبیر باید دارا باشد سر نگاهداری و امانتداری بود. دبیر باید که امین و رازدار باشد و آنگاه که از نامه یا ملطفه ای آگاهی یافت، بی دستور و اجازه صاحب دیوان رسالت هرگز آن را برملا نسازد. رعایت امانت حفظ اسرار دربار و دیوان رسالت جزو وظایف دبیر بود، بنابراین بنا به گفته بونصر مشکان - دبیری که جاسوس و منهی باشد، دیوان رسالت را نشاید:

«همچنین است که گویی اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده اند از جهت مرا در دیوان تو. امروز دیوان [دیوان رسالت] را نشایند. بونصر گفت: بزرگا عینا که این حال [منهی بودن این دو تن را] امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت: هر دو را از دیوان دور کردم، که دبیر خائن بکار نیاید» (ص ۱۷۶، س ۱۶-۲۰).

گاه بر حسب نوع وظیفه، دبیران عناوین خاصی می یافتند. به عنوان مثال، دبیرانی در حضور سلطان نوبت داشتند «دبیر نوبتی» خوانده می شد: «خداوند به وی چند نامه مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نیاید آمد و دبیر نوبتی باید فرستاد» (ص ۱۶۶، س ۴).

و نیز دبیری که وظیفه او تنظیم صورت اموال خزانه و آنچه وصول شده و یا عطا شده و با مستوفیان در این باره همکاری می کرد، «دبیر خزانه» نامیده می شد.

«و در آن دو سه روز بومشهور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخه صلوات و خلعتها که در ثوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم و هرگونه مردم را بکردند» (ص ۳۳۹، س ۸-۱۲).

سالار. از شخصیت های دیگر عهد غزنوی سالارانند که سرداران و فرماندهان سپاه بودند. در تاریخ بیهقی به شواهدی برمی خوریم که مبین این امر است: «اینک لشکری قومی می آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت» (ص ۸۷۱، س ۱۴-۱۵).

«به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آسیم» (همان صفحه).

سالاران سپاه همگی از یک سالار بزرگ تبعیت و فرمانروایی داشتند. بیهقی گوید: «تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدمان حشم، چنانکه سر ایشان حاجب بگتغدی باشد» (ص ۶۲۹، س ۹-۱۰).

و در جایی دیگر شاه سالاران را سفارش به فرمانبری از رئیس سالاران می کند: «امیر رضی الله عنه جواب داد: کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو [حاجب بگتغدی] ز استر شود» (ص ۶۲۶، س ۱۸).

سالاران نیز پس از انتصاب از جانب شاه به دریافت خلعت و نواخت نایل می شدند: «امیر، سالار غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت: «سالار شما و خلیفت ما این مرد است. همگان گوش به اشارت او دارید» (ص ۶۲۷، س ۱۷-۱۹) «چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند» (ص ۶۲۸، س ۱-۲).

در عهد مسعود غزنوی احمد نیالتکین نیز از طرف امیر به سالاری هندوستان منصوب شد که ذکر انتصاب وی نیز در تاریخ بیهقی تقریباً به صورتی مشروع در فصلی جداگانه به نام «فرستادن احمد نیالتکین به سالاری هندوستان» ذکر شده است.

گاه این سالاران پس از فتح یک منطقه در آنجا بیرسمی و ظلم بسیار کرده و مردم را غارت و چپاول می کردند و از آنچه از این طریق به دست می آوردند، ده یکی را به نزد سلطان می فرستادند و از این طریق مال و مکتنت و ثروتی عظیم برای خود فراهم می نمودند، همچون احمد نیالتکین که بنارس را فتح کرد و بسازار بزازان و عطاران و گوهرفروشان را غارت نمود، سپس این خبر - که وی چگونه اموال غصبی و غارت شده را به نفع خویش پنهانی به ترکستان فرستاده بود - به سلطان رسید و آن به واسطه منتهیان و مشرفان و معتمدان سلطنتی بود که پوشیده بر وی اشراف داشتند.

منابع

- ۱- انوری، حسن، (۱۳۳۳)، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی سلجوقی، تهران، انتشارات سخن
- ۲- یادنامه ابوالفضل بیهقی، چاپ دوم، مشهد ۱۳۷۴
- ۳- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی نیه نخست)، ترجمه و حواشی فتح الله مجتبیایی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶.
- ۵- صفای، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، تهران ۱۳۶۳.
- ۶- کینگ، ساموئل، جامعه شناسی، ترجمه مشفق ممدانی، تهران، ۱۳۵۵.